

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

نوشته: گابریل راکهیل
برگردان: مازیار حداد
فرستنده: علی مشرف
۲۶ جولای ۲۰۲۴

امریکا در جنگ جهانی دوم فاشیسم را شکست نداد، آن را بدون جلب توجه بین‌المللی کرد

تمام اینها تحت پوشش لیبرال دموکراسی و با مساعدت صنایع قدرتمند فرهنگی شان انجام شد. میراث حقیقی جنگ جهانی دوم، شکست فاشیسم توسط نظم جهانی لیبرال نیست، این است که یک بین الملل فاشیستی واقعی تحت پوشش لیبرال توسعه یافت تا آتنهای را که حقیقتاً علیه فاشیسم جنگیده و پیروز شده بودند، به مصاف طلبیده و نابود کند؛ یعنی کمونیست ها را.

"ایالات متحده خود را به عنوان دشمن خونی تمام دولتهای مردمی، تمام تحرکات علمی-سوسیالیستی آگاهی در همه جای کره خاکی و کلیه فعالیت‌های ضد امپریالیستی بر روی زمین تثبیت کرده است."

-جورج جکسون

یکی از افسانه های پایه گذار جهان معاصر امریکائی و اروپای غربی اینست که در جنگ جهانی دوم فاشیسم توسط لیبرال دموکراسی و به ویژه امریکا شکست داده شد. متعاقب محاکمه های نورنبرگ و ساخت صبورانه یک نظم جهانی لیبرال، افتان و خیزان و تحت تهدید دائمی پسرفت، سنگری در برابر فاشیسم و همزاد شیطانی شرقی اش برپا شد. صنایع فرهنگی امریکا این روایت را تا حد تهوع آوری تکرار کردند، از آن شربت ایدئولوژیک شیرین ساخته و با تلویزیون و گوشی های هوشمند آن را به هر خانه و کاشانه ای و هر کوی و برزنی پمپاژ کرده و پیگیرانه شر مطلق نازیسم را در مقابل آزادی و شکوفائی لیبرال دموکراسی قرار دادند.

با این حال داده‌های واقعی حاکی از آن است که این روایت در واقع بر پایه تضادی دروغین استوار است و به منظور درک تاریخ لیبرالیسم و فاشیسم موجود، یک تغییر پارادایم ضروری است. فاشیسم آنگونه که ملاحظه خواهیم کرد در پایان جنگ جهانی دوم نه تنها ریشه کن نشد بلکه در واقع تغییر کاربری داده شد یا به عبارت دیگر دوباره به کار گرفته شد تا کارکرد تاریخی اصلی خود را انجام دهد: نابود کردن کمونیسم خدانشناس و تهدیدش برای رسالت تمدن سرمایه داری. از آنجائی که پروژه های استعماری هیتلر و موسولینی بسیار بی پروا و غیرمعقول شده بودند و از کم و بیش بازی کردن تحت قوانین لیبرالی به شکستن آشکار این قوانین و سپس جنون آدمکشی تغییر کرده بودند، نتیجه گرفته شد

که بهترین راه برای ساخت فاشیسم بین الملل انجام آن تحت پوشش لیبرالی است. یعنی از طریق عملیاتهای مخفیانه که ظاهر لیبرالی را حفظ می کرد. اگر چه این احتمالاً برای کسانی که درکشان از تاریخ بر اساس علوم اجتماعی بورژوائی شکل گرفته که تقریباً منحصرأ بر دولت قابل رویت و پوشش لیبرال فوق الذکر متمرکز است، گزافه گوئی به نظر می رسد، تاریخ دولت نامرئی دستگاه امنیت ملی نشان می دهد که فاشیسم نه تنها در جنگ جهانی دوم شکست داده نشد، بلکه به طرز موفقیت آمیزی بین المللی شد.

معماران بین الملل فاشیستی

هنگامی که ایالات متحده وارد جنگ جهانی دوم شد، آلن دالس، رئیس آتی سیا شاکی بود که کشورش با دشمن اشتباه می جنگد. آنگونه که وی توضیح می داد نازیها، مسیحیان آریائی طرفدار سرمایه داری بودند، درحالی که دشمن واقعی، کمونیسم خدانشناس و قاطعیت ضد سرمایه دارانه اش بود. گذشته از آن امریکا تنها بیست سال قبل، بخشی از مداخله نظامی گسترده در اتحاد جماهیر شوروی بود، هنگامی که چهارده کشور سرمایه داری تلاش می کردند - به گفته وینستون چرچیل - "نوزاد بلشویسم را در گهواره خفه کنند." دالس همانند بسیاری از همکارانش در دولت امریکا، می دانست آنچه که بعدها تحت عنوان جنگ سرد مشهور شد در حقیقت همان جنگ قدیمی بود، جنگی که، بنا بر استدلال متقاعد کننده مایکل پرنتی: از آغاز پیدایش کمونیسم علیه آن می جنگیدند.

در اواخر جنگ جهانی دوم، جنرال کارل ولف، دست راست پیشین هیملر، به زور ریخ رفت تا با آلن دالس که برای دفتر خدمات ستراتیژیک (سازمان اولیه ای که به سیا تبدیل شد) کار می کرد، دیدار کند. ولف می دانست که جنگ به شکست منجر شده و می خواست که از محاکمه شدن اجتناب کند. از طرف دیگر دالس می خواست که نازیهای تحت فرمان ولف در ایتالیا اسلحه هایشان را در مقابل متفقین زمین بگذارند و امریکائیها را در نبرد علیه کمونیسم یاری کنند. ولف که عالی رتبه ترین افسر اس ای بود که از جنگ جان سالم به در برد، به دالس وعده داد که با تیم نازی خود، یک شبکه اطلاعاتی علیه ستالین ایجاد کند. بنابراین توافق شد تا جنرالی که نقش مرکزی را در نظارت بر ماشین نسل کشی نازی ها ایفا می کرد و هنگامی که قطارهای باری را برای فرستادن ۵۰۰۰ یهودی در روز به تربلینکا تدارک دید "خوشحالی ویژه اش" را ابراز کرده بود، تحت حمایت رئیس آتی سیا قرار می گرفت، که کمک کرد او از محاکمه نورنبرگ اجتناب کند..

ولف تنها مسؤول ارشد نازی نبود که توسط دفتر خدمات ستراتیژیک یا خلف آن سیا حمایت و بازپروری شد. مورد رینهارت گلن به ویژه گویاست. این جنرال رایش سوم مسؤول ارتش های بیگانه شرقی؛ سرویس اطلاعاتی نازیها علیه شوروی بود. وی پس از جنگ توسط دفتر خدمات ستراتیژیک - سیا جذب شد و با تمام معماران بزرگ امنیت ملی در دوره پسا جنگ از قبیل: آلن دالس، ویلیام دانووان، فرانک ویزنر و پرزیدنت ترومن دیدار کرد. سپس به عنوان رئیس اولین سرویس اطلاعاتی المان پس از جنگ منصوب شد و موفق شد بسیاری از همدستان نازی خود را استخدام کند. سازمان گلن، آنگونه که مشهور است، هسته سرویس اطلاعاتی المان شده بود. مشخص نیست که چه تعداد جنایتکار جنگی را این نازی دوآتشه استخدام کرد، اما اریک لیشتنبلاو تخمین می زند که حدود چهار هزار مأمور نازی در شبکه ای که توسط آژانس جاسوسی امریکا نظارت می شد ادغام شدند. گلن و مردانش با بودجه نیم میلیون دلاری که در سالهای اولیه پس از جنگ از سیا دریافت می کردند قادر بودند تا با مصونیت عمل کنند. یونیک دنویل این چرخش را به وضوح توضیح داده است: "فهم این نکته آسان نیست که از همان سال ۱۹۴۵، ارتش و سرویس اطلاعاتی امریکا بدون هیچ گونه دلشوره ای جنایتکاران سابق نازی را به خدمت می گرفتند. اگر چه معادله آن زمان بسیار ساده

بود: ایالات متحده با کمک شوروی بتازگی نازیها را شکست داده بود. از این پس قصد داشت تا با کمک نازیهای سابق، شوروی را شکست دهد."

در ایتالیا نیز وضعیت مشابه بود زیرا توافق دالس با ولف بخشی از یک تعهد بزرگتر به نام عملیات طلوع آفتاب (سان راین) بود که نازیها و فاشیستها را برای پایان دادن به جنگ جهانی دوم در ایتالیا (و آغاز جنگ جهانی سوم در سرتاسر جهان) بسیج کرد. دالس با افسر ارشد ضد جاسوسی آژانس، جیمز آنگلتون که در آن زمان توسط دفتر خدمات ستراتیژیک در ایتالیا به کار گمارده شده بود همکاری نزدیک داشت. این دو نفر که بعدها دو تن از قدرتمندترین بازیگران سیاسی قرن بیستم شدند، در این همکاری نزدیک بین سرویس های اطلاعاتی امریکا، نازیها و فاشیستها قابلیت های خود را نشان دادند. آنگلتون به سهم خودش فاشیستها را به خدمت گرفت تا جنگ در ایتالیا را به گونه ای پایان دهد که قدرت کمونیستها را به حداقل برساند. والریو بورگزه یکی از رابط های کلیدی او بود، چون این فاشیست تندرو دولت موسولینی حاضر بود به امریکائیا در جدال ضد کمونیستی شان خدمت کند. او به یکی از چهره های بین المللی برای فاشیسم پسا جنگ تبدیل شد. آنگلتون مستقیماً او را از دست کمونیستها نجات داده بود و به مردی که به پرنس سیاه مشهور بود این فرصت داده شد که جنگ علیه چپ رادیکال را زیر نظر یک رئیس جدید ادامه دهد: یعنی سیا.

به گفته فردریک شاریپه: هنگامی که جنگ پایان یافت مقامات ارشد اطلاعاتی ایالات متحده از قبیل دالس، ویزنر و کارمل آفی، "تلاش کردند که اطمینان یابند نازی زدائی تنها دامنه محدودی داشته باشد"، "جنرالها، مقامات ارشد، افراد پولیس، صنعتگران، وکلا، اقتصاددانان، دیپلماتها، استادان و جنایتکاران جنگی حقیقی در امان مانده و در جایگاهشان بازگمارده شدند." برای مثال فرد مسوول برنامه مارشال در المان، مشاور سابق هرمان گورینگ، فرمانده کل لوفت وافه (نیروی هوایی) بود. دالس فهرستی از کارمندان عالی رتبه نازی تهیه کرد تا از آنها محافظت شده و به عنوان مخالفان هیتر معرفی شوند. دفتر خدمات ستراتیژیک - سیا موفق شد دولت های اداری المان و ایتالیا را با متحدان ضد کمونیست شان بازسازی کند. اریک لیشتنبلو تخمین می زند که بیش از ده هزار نازی توانستند در دوره پسا جنگ به ایالات متحده مهاجرت کنند (حداقل ۷۰۰ عضو رسمی حزب نازی در دهه ۱۹۳۰ اجازه ورود به امریکا یافتند در حالی که پناهندگان یهودی بازگردانده می شدند). علاوه بر چند صد جاسوس المانی و هزاران پرسنل اس اس، عملیات پیبرکلپ (گیره کاغذ) که در ماه مه ۱۹۴۵ آغاز شد، حداقل ۱۶۰۰ دانشمند نازی با خانواده هایشان را به امریکا آورد. این اقدام با هدف بازیابی مغزهای متفکر ماشین جنگی نازی و استفاده از تحقیقاتشان در مورد راکت ها، هوانوردی، تسلیحات کیمیائی و بیولوژیکی و غیره در خدمت امپراتوری امریکا بود. آژانس اهداف اطلاعاتی مشترک به ویژه تشکیل شد تا نازی ها را به خدمت بگیرد و در مراکز تحقیقاتی، دولت، ارتش، سرویس های اطلاعاتی یا دانشگاه ها (حداقل چهارده دانشگاه شرکت داشتند، از قبیل کورنل، نیل و ام آی تی) برایشان جایگاه پیدا کند. اگر چه حداقل در ابتداء این برنامه رسماً نازی های دو آتشه را حذف کرد، در واقع اجازه مهاجرت کیمیادانهای آگ فاربن (که گازهای مرگبار مورد استفاده در کشتار جمعی را تولید می کرد) را می داد، دانشمندی که از برده ها در اردوگاه های کار اجباری برای ساختن تسلیحات، و دکتراهائی که در آزمایشهای مخوف بر روی یهودیان، کولی ها، کمونیست ها، همجنس گرایان و سایر اسیران جنگی شرکت جسته بودند. این دانشمندان که توسط یکی از مقامات وزارت خارجه که مخالف عملیات گیره کاغذ بود، تحت عنوان "فرشتگان مرگ هیتر" نام برده شده بود، در سرزمین آزادی با آغوش باز پذیرفته شدند. به آنها سکونتگاه های راحت، آزمایشگاه با دستیار و در صورت به بار نشستن تلاششان، قول شهروندی داده شد. آنها در ادامه تحقیقاتی انجام دادند که در ساخت راکت های بالستیک، گاز سارین، بمب های خوشه ئی و استفاده تسلیحاتی از بیماری طاعون، استفاده شده است.

همچنین سیا در ایجاد ارتش های سری ضد کمونیستی در تمام کشورهای اروپای غربی، با ام آی سیکس مشارکت داشت. به دستاویز حمله احتمالی ارتش سرخ، ایده اصلی، آموزش و تجهیز شبکه ای از سربازان غیرقانونی پشت‌مانده (stay-behind) بود که در صورت حرکت روسها به سمت غرب پشت خطوط دشمن می ماندند. سپس در قلمروهای تازه اشغال شده فعال می شدند و مأموریت‌های نفوذ، جاسوسی، خرابکاری، پروپاگاندا، براندازی و مقابله را انجام می دادند. این دو آژانس با ناتو و سرویس های اطلاعاتی خیلی از کشورهای غربی همکاری کردند تا این سازمان مخفیانه را ساخته، انبارهای متعدد سلاح و مهمات ایجاد کرده و سربازان در سایه خود را به هر چیزی که نیاز داشتند تجهیز کنند. برای انجام این کار، آنها نازیها، فاشیستها، همدستانشان و اعضای ضد کمونیست راست افراطی را به خدمت گرفتند. اعداد بسته به کشور متغیر است اما در هر کشور بین چند ده و چند صد و حتی چندین هزار تخمین زده می شود. بر طبق گزارشی از برنامه تلویزیونی بازگشت به منابع، ۵۰ شبکه پشت‌مانده (stay-behind) در ناروی، ۱۵۰ شبکه پشت‌مانده در المان، بیش از ۶۰۰ شبکه در ایتالیا و ۳۰۰۰ شبکه در فرانسه وجود داشت.

این جنگجویان آموزش دیده بعدها بسیج شدند تا به ضد جمعیت غیرنظامی عملیاتهای تروریستی را هماهنگ و اجراء کنند که سپس برای توجیه سرکوب مبتنی بر "نظم و قانون" به گردن کمونیستها انداخته شوند. مطابق آمار رسمی در ایتالیا، جایی که این ستراتیژی تشدید تشنج به ویژه شدید بود، بین سالهای ۱۹۶۷ تا ۱۹۸۷ تعداد ۱۴۵۹۱ عملیات خشونت بار با انگیزه های سیاسی رخ داد که به کشته شدن ۴۹۱ نفر و مجروح شدن ۱۱۸۱ منجر شد. وینچنزو ویسیگوئرا، عضو گروه راست افراطی اوردین نوو و عامل بمبگذاری نزدیک پتانو در سال ۱۹۷۲، توضیح می دهد که "ناسیونالیستهای آوانگارد همچون گروه اوردین نوو، که به عنوان بخشی از یک ستراتیژی ضد کمونیستی وارد نبرد می شوند، نه از سازمانهایی که از نهادهای قدرت منحرف شده اند بلکه از خود دولت و به ویژه از محدوده روابط دولت در داخل اتحاد آتلانتیک سرچشمه می گیرند." یک کمیسیون پارلمانی ایتالیا که تحقیقاتی را درباره ارتش های پشت‌مانده در ایتالیا انجام می داد در سال ۲۰۰۰ به این نتیجه رسید: "آن کشتارها، بمب ها و اقدامات نظامی توسط کسانی در داخل مؤسسات دولتی ایتالیا سازماندهی یا ترویج یا حمایت شده که همانطور که اخیراً کشف شده، به ساختارهای اطلاعاتی امریکا مرتبط بوده اند."

وزارت امنیت ملی ایالات متحده همچنین در نظارت بر خطوط جاسوسی که فاشیست ها را از اروپا خارج کرده و به آنها اجازه می داد در ازای انجام دادن کارهای کثیفش در پناهگاه های امن سرتاسر جهان اسکان یابند، مشارکت داشت. مورد کلاوس باربی تنها یک نمونه از هزاران است، اما به خوبی گویای عملکرد داخلی این فرایند است. وی که در فرانسه به عنوان "قصاب لیون" شناخته می شود، به مدت دو سال در لیون رئیس دفتر گشتاپو بود، از جمله زمانی که هیلر دستور اخراج حداقل ۲۲۰۰۰ یهودی از فرانسه را صادر کرد. این متخصص تکنیک های بازجویی پیشرفته، به شکنجه تا حد مرگ هماهنگ کننده مقاومت فرانسه، ژان مولن (که در فیروری ۱۹۴۳ اولین گردهمایی اتحادیه عمومی یهودیان را در فرانسه سازماندهی کرد) و قتل عام ۴۱ کودک پناهنده یهودی در اپریل ۱۹۴۴، شهرت دارد. پیش از ورود به لیون، او جوخه های مرگ خشن را هدایت می کرد که به گفته الساندر کاکبرن و جفری سن کلر بیش از یک میلیون نفر را در جبهه شرقی کشته بودند. اما پس از جنگ مردی که این دو مؤلف به عنوان سومین فرد از لیست جنایتکاران اس اس تحت تعقیب نام می برند، برای لشکر ضد جاسوسی ارتش امریکا کار می کرد. او جهت کمک به ساخت ارتش های پشت‌مانده از طریق جذب دیگر نیروهای نازی و جاسوسی از سرویس های اطلاعاتی فرانسه در مناطقی از المان که تحت کنترل فرانسه و امریکا بودند استخدام شد.

هنگامی که فرانسه متوجه شد که چه اتفاقی در حال رخ دادن است و تقاضای استرداد باربی را کرد؛ جان مک کلوی، کمیساریای عالی ایالات متحده در المان با دعوی این که اتهامات براساس شایعات است، آن را رد کرد. با این وجود در نهایت مشخص شد که نگه داشتن قصابی مانند باربی در اروپا به لحاظ سمبلیک بسیار هزینه بردار است، بنابراین او در سال ۱۹۵۱ به امریکای لاتین فرستاده شد تا قادر باشد به حرفه درخشان خود ادامه دهد. با اقامت در بولیوی، قیل از این که فعالانه در کودتای کوکائین سال ۱۹۸۰ شرکت کند و رئیس نیروهای امنیتی دوران جنرال مزا شود، برای نیروهای امنیتی دیکتاتوری نظامی جنرال رنه بارینتوس و برای وزارت داخلی و شاخه ضد شورش ارتش بولیوی تحت دیکتاتوری هوگو بانزر کار کرد. در طول دوران حرفه ئی خود او رابطه نزدیکی با ناحیانش در وزارت امنیت داخلی ایالات متحده امریکا داشت و در عملیات کندور نقشی محوری داشت؛ پروژه ضد شورش که دیکتاتورهای امریکای لاتین را با حمایت امریکا برای سرکوب خشونت بار هرگونه تلاش از پائین برای قیام های برابری طلبانه گرد هم می آورد. او همچنین به گسترش امپراتوری مواد مخدر در کلمبیا کمک کرد، از قبیل سازماندهی باندهایی از مزدوران موادمخدر که آنها را لوس نوئیوس دو لا موئرته (زوج های مرگ) نامیده بود و یونفرم هایشان به اس اس شباهت داشت. او حداقل هفت بار در سالهای دهه هفتاد و هشتاد به امریکا سفر کرد و به احتمال زیاد در تعقیب سازماندهی شده توسط آژانس برای کشتن ارنستو "چه" گوارا نقش ایفا کرد.

همان الگوی اساسی ادغام فاشیست ها در جنگ جهانی علیه کمونیسم بسادگی در جاپان که به گفته هربرت پی بیکن سیستم دولتی اش چه قبل و چه در خلال جنگ "فاشیسم سیستم امپراتوری" بوده است، قابل تشخیص است. تسا موریس-سوزوکی به طرز متقاعد کننده ای تداوم سرویس های اطلاعاتی را با بیان جزئیات چگونگی نظارت و مدیریت سازمان کاتو توسط سازمان امنیت ملی امریکا، نشان داده است. این شبکه اطلاعاتی خصوصی، همانند سازمان گلن، مملو از اعضای ارشد نظامی و شبکه های اطلاعاتی، از جمله رئیس اطلاعات ارتش امپراتوری (آریسو سیزو) بود که همانند سرپرست امریکائی خود (چارلز ویلوی) احترام عمیقی برای موسولینی قایل بود. نیروهای اشغالگر امریکائی همچنین ارتباطات تنگاتنگی با مقامات ارشد شبکه اطلاعاتی غیرنظامی جاپان که در خلال جنگ مسؤولیت داشتند (به ویژه اوگاتا تاکتورا)، ایجاد کردند. این تداوم قابل توجه بین جاپان قبل و بعد از جنگ، موریس سوزوکی و سایر محققان را برآن داشت تا تاریخ جاپان را بر اساس رژیم فراجنگ ترسیم کنند، یعنی رژیمی که از قبل تا بعد از جنگ ادامه داشت. همچنین این مفهوم به ما اجازه می دهد که آنچه را روی زمین، در حوزه دولت مرئی اتفاق می افتاد، متوجه شویم. جهت اختصار، کفایت می کند به مورد قابل توجه مردی که به سبب حکومت بی رحمانه اش بر مانچوکو (مستعمره جاپان در شمال شرقی چین) به "شیطان شووا" معروف است، اشاره کنیم: یعنی ناپوسوکه کیشی. کیشی که یکی از طرفداران بزرگ المان نازی بود، در سال ۱۹۴۱، به منظور آماده کردن جاپان برای یک جنگ تمام عیار به ضد امریکا توسط نخست وزیر، هایدکی توجو، به وزارت مهمات منصوب شد. و او یکی از کسانی بود که اعلان رسمی جنگ علیه امریکا را امضاء کرد. در دوره پس از جنگ او پس از سپری کردن مدت کوتاهی در زندان به عنوان جنایتکار جنگی، همراه با هم سلولی اش، سلطان جرائم سازمان یافته، یوشیو کوداما، توسط سیا بازپروری شد. کیشی با حمایت و پشتیبانی مالی سخاوتمندانه سرپرستانش، حزب لیبرال را تصاحب کرد، آن را به یک کلپ دست راستی از رهبران سابق امپراتوری جاپان تبدیل کرد و تا مقام نخست وزیری رشد کرد. تیم وینر می نویسد: "جریان پول [سیا] برای حداقل پانزده سال و در دوره چهار رئیس جمهور، ادامه داشت و به استحکام حکومت تک حزبی در جاپان در طول جنگ سرد کمک کرد."

سرویس های امنیت ملی امریکا همچنین یک شبکه جهانی آموزشی برای آموزش مبارزان طرفدار سرمایه داری – گاهی تحت رهبری نازیها و فاشیستهای باتجربه – در تکنیکهای امتحان پس داده سرکوب، شکنجه و ناآرامی در کنار تبلیغات و جنگ روانی پایه گذاری کردند. (مدرسه امریکای قاره) معروف با هدف صریح آموزش نسل جدید جنگجویان ضد کمونیست سراسر جهان در سال ۱۹۴۶ تأسیس شد. به عقیده برخی، وجه تمایز این مدرسه تربیت بیشترین تعداد دیکتاتورها در تاریخ جهان است. هرچه باشد بخشی از یک شبکه مؤسساتی بزرگتر است. برای مثال شایسته است خدمات آموزشی (برنامه ایمنی عمومی) را خاطر نشان کنیم: افسر سابق سیا، جان استاکول می نویسد: برای حدود بیست و پنج سال، سیا، [...] پولیس و افسران شبه نظامی سراسر جهان را در تکنیک های کنترل جماعت، سرکوب و شکنجه آموزش داد و سازماندهی کرد. مدرسه هائی در امریکا، پاناما و آسیا تأسیس شدند که از آنها دهها هزار نفر فارغ التحصیل شدند. در برخی موارد از افسرهای سابق نازی رایش سوم هیتلر به عنوان مربی استفاده می شد."

فاشیسم با پوشش لیبرال جهانی می شود

بدینسان امپراتوری امریکا با حمایت از جنگجویان دست راستی و به خدمت گرفتن آنها در جنگ جهانی سوم علیه کمونیسم (برجسیبی انعطاف پذیر که به هر جهت گیری سیاسی که با منافع طبقه سرمایه دار حاکم وارد جدال شود، تعمیم داده می شود)، در ساختمان یک بین الملل فاشیستی نقش محوری داشته است. این گسترش بین المللی شیوه های حکمرانی فاشیستی، در کل جهان به گسترش اردوگاه های کار اجباری، جنبش های ترور و شکنجه، جنگ های کثیف، رژیم های دیکتاتوری، گروههای فشار و شبکه های جرائم سازمان یافته انجامیده است. مثال ها به شکل سرگیجه آوری فراوان است اما آنها را به خاطر محدودیت فضا کوتاه می کنم و تنها به شهادت ویکتور مارچتی که از سال ۱۹۵۵ تا ۱۹۶۹ مقام ارشد سیا بود می پردازم: "ما از هر دیکتاتور نصفه نیمه، حکومت نظامیان، الیگارشسی که در جهان سوم وجود داشت، حمایت می کردیم، تا زمانی که تعهد می دادند به طریقی وضع موجود را حفظ کنند؛ که البته برای منافع ژئوپلیتیک امریکا، منافع نظامی، منافع تجاری بزرگ و سایر منافع ویژه مفید باشد. سابقه سیاست خارجی امریکا از زمان جنگ جهانی دوم احتمالاً بهترین معیار سنجش مشارکت منحصر به فرد آن در بین المللی شدن فاشیسم است. طبق گفته ویلیام بلوم، تحت لوای آزادی و دموکراسی، ایالات متحده:

+ کوشیده تا بیش از ۵۰ دولت خارجی را براندازد.

+ در انتخابات دموکراتیک حداقل ۳۰ کشور به شدت دخالت کرده.

+ تلاش کرده تا بیش از ۵۰ رهبر خارجی را ترور کند.

+ به روی مردم بیش از ۳۰ کشور بمب ریخته.

+ در ۲۰ کشور تلاش کرده تا جنبشهای خلقی یا ملی را سرکوب کند.

انجمن مخالفان مسئولیت پذیر، که از ۱۴ افسر سابق سیا تشکیل شده محاسبه کرده که آژانس آنها طی سالهای ۱۹۴۷ تا ۱۹۸۷ مسؤل کشتار حداقل شش میلیون نفر در ۳۰۰۰ عملیات بزرگ و ۱۰۰۰۰ عملیات کوچک بود. اینها تنها قتلهای مستقیم هستند بنابراین این اعداد مرگ های پیش رس تحت سیستم جهانی سرمایه داری حامی فاشیسم به دلیل حبس های گسترده، شکنجه، سوء تغذیه، کمبود آب آشامیدنی، استنمار، سرکوب، تجزیه اجتماعی، بیماری های زیست محیطی یا بیماری های درمان پذیر را شامل نمی شود. (مطابق گزارش سازمان ملل در سال ۲۰۱۷، شش میلیون و سیصد هزار کودک و نوجوان به دلایل قابل اجتناب مرتبط با نابرابری های اجتماعی – اقتصادی و زیست محیطی کاپیتالوسین [انقراض توسط سرمایه داری] مرده اند که معادل مرگ یک کودک در هر پنج ثانیه است).

دولت ایالات متحده و سازمان امنیت ملی برای تثبیت خود به عنوان هژمون نظامی دنیا و نگهبان بین المللی سرمایه داری، به کمک تعداد قابل توجهی از نازیها و فاشیستها که در شبکه جهانی سرکوب خود ادغام کرده اند، تکیه کرده اند، از جمله ۱۶۰۰ نازی که از طریق عملیات گیره کاغذ به امریکا آورده شدند، حدود چهار هزار نفری که در سازمان گلن ادغام شدند، ده ها و حتی صدها هزار نفری که در رژیم های پسا جنگ - یا بهتر است بگوئیم فرا جنگ - در کشورهای فاشیستی ادغام شدند، تعداد کثیری که به آنها جواز عبور آزادانه به حیاط خلوت امپراتوری - امریکای لاتین - و سایر نقاط داده شد، همچنین هزاران و ده ها هزار نفری که در ارتش های سرّی پشت‌مانده ناتو ادغام شدند. از این شبکه جهانی قاتلان با تجربه ضد کمونیست، همچنین برای آموزش ارتش های تروریستی گوشه و کنار جهان جهت شرکت در جنگ های کثیف، کودتاها، تلاش جهت ناآرامی، خرابکاری، و جنبش های تروریستی استفاده شد.

تمام اینها تحت پوشش لیبرال دموکراسی و با مساعدت صنایع قدرتمند فرهنگی شان انجام شد. میراث حقیقی جنگ جهانی دوم، شکست فاشیسم توسط نظم جهانی لیبرال نیست، این است که یک بین الملل فاشیستی واقعی تحت پوشش لیبرال توسعه یافت تا آنهایی را که حقیقتاً علیه فاشیسم جنگیده و پیروز شده بودند، به مصاف طلبیده و نابود کند؛ یعنی کمونیست ها را.

۱۶ اکتوبر ۲۰۲۰

<https://www.counterpunch.org/2020/10/16/the-u-s-did-not-defeat-fascism-in-wwii-it-discretely-internationalized-it/>

برگرفته از: تدارک کمونیستی